

محکومیت فرد

دزیرا بر جامعه

در رمان

محاكمه



کافکا از ماه اوت تا دسامبر ۱۹۱۴ بخش اعظم رمان محاکمه را نوشت. یکی از عوامل مؤثر در نوشتن این رمان نامزدی‌اش با فلیسه باور بود که در جهان ذهنی‌اش آشوبی به پا کرد. در مراسم نامزدی، کافکا احساس گناه و خجالت می‌کرد به طوری که در ششم ژوئن ۱۹۱۴ در دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت: "مثل مجرمی دست و پایم را بسته بودند. بهتر بود مرا در گوشه‌ای به حالت نشسته واقعا" غل و زنجیر می‌کردند و محافظی هم برایم می‌گذاشتند...". کافکا شش هفته بعد در هتل "در برلین نامزدی‌اش را با فلیسه به هم زد و در نتیجه آن چنان به احساس گناه دچار شد که در تاریخ بیست و سوم ژوئیه ۱۹۱۴ این جریان را "محاکمه در هتل" نامید. هنگام نوشتن رمان محاکمه احساس گناهش از به هم زدن این نامزدی سخت خاطرش را مشوش کرده بود. در این مورد الیاس کانتی می‌نویسد: "نامزدی (کافکا) به صورت بازداشت در فصل اول (محاکمه) در می‌آید. محاکمه در هتل به صورت اعدام در فصل آخر. ۲"

قهرمان این داستان جوان مجرد سی‌ساله‌ای است به نام ژوزف ک. که در پانسیون زندگی می‌کند. در صبح سی‌امین سال تولدش بر اثر ضربه‌ای به در اتاق خواب خود از خواب بیدار می‌شود. همیشه خانم صاحب پانسیون او را از خواب بیدار می‌کرد تا برایش صبحانه بیاورد اما این بار غریبه‌ای او را از خواب بیدار می‌کند.

1-Der Prozess

2-Elias Canetti, *Kafka's Other Trial- The Letters to Felice*, trans, by Christopher Middleton (London: Calder and Boyars, 1974, P.63.

این غریبه محترمانه به او می‌گوید که تحت تعقیب است و از او می‌خواهد که برای شیدن حکم جلب خود به اتاق نشیمن بیاید. کا. با عجله لباس می‌پوشد و به آنجا می‌رود ولی هنوز باور ندارد که این جریان واقعی است و می‌انگارد که دارند با او شوخی می‌کنند. در اتاق نشیمن چند نفر ایستاده‌اند و او دو نفر از آنها را که کارمندان دون‌پایه بانکی هستند که خودش در آنجا شغل مهمی دارد، می‌شناسد.

کا. را به اتاق خواب مستأجر دیگری^۲ هدایت می‌کند که نامش فلیسه‌باور، نامزد کافکا، را تداعی می‌کند. کا. در گذشته توجه زیادی به این دختر نکرده بود. در اینجاست که به اطلاعاتی می‌رسانند که تحت تعقیب است ولی اجازه ندارند به او بگویند جرمش چیست. چیزی که در این اتاق باعث ناراحتی کا. می‌شود این است که آن دو کارمند دون‌پایه بانک آزادانه به عکسهایی که متعلق به آن خانم مستأجر جوان است دست می‌زنند و آنها را جا به جا می‌کنند. سپس فرستادگان آن دادگاه مرموز که هیچ‌کدامشان اونیفورم به تن ندارند به کا. می‌گویند بعداً "به او اعلام خواهد شد چه وقتی برای بازجویی خود را به دادگاه معرفی کند ولی فعلاً" آزاد است به سرکار خود یعنی به بانک برود. پس می‌بینیم زوزف کا. کارمند عالی‌رتبه بانک، به طور اسرارآمیزی به وسیله دادگاهی اسرارآمیز، به خاطر گناهی اسرارآمیز که بر علیه قانونی اسرارآمیز مرتکب شده است تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرد.

کا. که از این پیشامد در شگفت است با خانم صاحب پانسیون مشورت می‌کند ولی چون این خانم شایعاتی درباره آن خانم مستأجر جوان به او می‌گوید کا. سخت از این بابت ناراحت می‌شود و تصمیم می‌گیرد شخصاً "از آن خانم عذرخواهی کند و آن شب هنگامی که او از سرکار به خانه باز می‌گردد کا. با دستپاچگی از اینکه مأموران آن دادگاه مرموز از اتاق او برای خواندن حکم جلیش استفاده کرده‌اند عذرخواهی می‌کند ولی خانم جوان زیاد از این موضوع ابراز ناراحتی نمی‌کند. یک مرتبه کا. می‌بیند که او را در آغوش گرفته است و دارد می‌بوسد ولی خانم جوان به این کار او اعتراضی نمی‌کند. ناگهان برادرزاده خانم صاحب پانسیون وارد اتاق مجاور می‌شود و بلافاصله رفتار آن خانم مستأجر جوان با کا. تغییر می‌کند و او را با عصیانیت از اتاق بیرون می‌راند.

تا چند روز دیگر کا. بدون هیچگونه نگرانی به بانک می‌رود و به جای اینکه درباره اتهامات بی‌دلیلی که به او وارد شده بیندیشد وقت خود را صرف فکر کردن درباره آن خانم مستأجر جوان می‌کند. روز یکشنبه بعد به او تلفن می‌شود و به اطلاعات می‌رسانند که برای بازجویی به محل تعیین شده‌ای مراجعه کند. البته علت اینکه روز یکشنبه را برای بازجویی تعیین کرده‌اند این است که به کار کا. لطمه‌ای نخورد. نشانی که به او می‌دهند در قسمت فقیرنشین شهر است و کا. با زحمات بسیار ساختمانی را که قرار است نخستین بازجویی از او در آن صورت گیرد پیدا می‌کند. سرانجام اتاق کثیف متعفن را می‌یابد که مردان عجیب و غریبی در آنجا مشغول بحث و مجادله‌اند. کا. در آنجا طی سخنرانی پرحرارتی خود را بی‌گناه اعلام می‌دارد و می‌گوید دیگر تحت هیچ

شرایطی در این محاکمه، احماقانه شرکت نخواهد کرد. در پایان سخنرانیش رئیس دادگاه به او می‌گوید با این کار پرونده‌اش را خرابتر کرده است و حالا اجازه دارد برود و در موقع مقتضی به او خواهند گفت چه کار باید بکند.

در تمام طول هفته کا. در انتظار اخطاریه دادگاه می‌ماند ولی خبری نمی‌شود. به ناچار روز یکشنبه هفته بعد به دادگاه می‌رود ولی کسی را در آنجا نمی‌یابد.

زنی که همسر نگهبان دادگاه است در باره محاکمات عجیب و غریبی که در آن دادگاه انجام می‌گیرد به او چیزهایی می‌گوید ولی هیچگونه اطلاعی درباره این محاکمات به او نمی‌دهد. این زن تصمیم دارد با کا. روابط نامشروع برقرار کند که در همین لحظه یک دانشجوی حقوق وارد می‌شود و زن را پیش رئیس شعبه بازپرسی دادگاه می‌برد که او هم مانند آن دانشجوی حقوق با این زن رابطه نامشروع دارد.

در همین هنگام نگهبان دادگاه وارد می‌شود و می‌بیند که همسرش را دارند نزد رئیس شعبه بازپرسی می‌برند. از دیدن این منظره ناراحت می‌شود و برای کا. درد دل می‌کند با او که یکی از اعضای دون‌پایه دادگاه است چقدر بد رفتاری می‌کنند. سپس به کا. پیشنهاد می‌کند که همراهش بیاید تا ساختمانهای دادگاه را به او نشان بدهد. آنها به سرسرای بالای دادگاه می‌روند و کا. در اتاقی که شبیه اتاق انتظار است مردان و زنانی را می‌بیند که به حال نکبت‌باری در آنجا ایستاده‌اند. نگهبان به او می‌گوید اینها متهمانی هستند که وضعشان نامعلوم است و کا. ته دلش احساس خوشحالی می‌کند که مانند آنها بدبخت و فلک‌زده نیست.

طولی نمی‌کشد که کا. احساس می‌کند حالش دارد در این تالار متعفن به هم می‌خورد و اگرچه با دختر زیبایی که ظاهراً "با دادگاه در ارتباط است حرف می‌زد باز هم احساس می‌کند که حالش خوب نیست. سرانجام به کمک آن دختر زیبا و مردی که از کارمندان دادگاه است از راهروهای پر پیچ و خم دادگاه می‌گذرد و به خیابان می‌رسد. وقتی که خود را در هوای تازه و خنک بیرون دادگاه می‌یابد به حالت عادی برمی‌گردد. کا. در دادگاه می‌بیند که قضات حتی با همسر نگهبان دادگاه هم روابط نامشروع دارند و با چشمان خود می‌بیند که قضات هنگام دادرسی به جای مراجعه به کتابهای قانون به کتب ضاله با صور قبیحه مراجعه می‌کنند.

در روزهای بعد آن خانم مستأجر جوان جدا "از روبرو شدن با کا. خودداری می‌کند ولی کا. قصد دارد با او رابطه دوستی برقرار کند. سرانجام معلوم می‌شود که این کار امکان‌پذیر نیست چون آن خانم ازدختری که قیافه چندان دلپذیری ندارد خواسته است که هم‌اتاقی‌اش شود و این دختر طی سخنان کوتاهی به کا. می‌گوید که اصلاً نباید کاری به کار آن مستأجر جوان داشته باشد.

حالا کا. بیشتر درباره وضعیت خود می‌اندیشد به طوری که دیگر خواب و آرام ندارد. یک روز در بانک سر و صدایی توجهش را به خود جلب می‌کند. سر و صدا از انبار می‌آید که مدتها متروک مانده بود. وقتی که در انباری را باز می‌کند با کمال تعجب می‌بیند که آن دو کارمند دون‌پایه بانک را که برای جلبش آمده بودند لخت کرده و می‌خواهند شلاقشان بزنند. آنها به کا. می‌گویند به این دلیل می‌خواهند شلاقشان

بزنند که کا . در اولین بازجویی از آنها شکایت کرده است . کا . وحشتزده از شخصی که می‌خواهد آنها را شلاق بزند تمنا می‌کند دست به چپین کاری نزند ولی آن مرد در کارش مصمم است . با شنیدن تحسین فریاد آن دو نفر کا . در را می‌بندد و پی کار خودش می‌رود .

بعد از ظهر یک روز دایی پیر کا . از دهکده برای دیدن کا . به بانک می‌آید و وقتی که کا . جریان اتهامات خود را به او می‌گوید پیرمرد بسیار متأسف و ناراحت می‌شود و از کا . می‌خواهد به همراهش به خانه وکیل معروفی به نام دکتر هولدا^۴ بیاید تا به کمک وکیل مسأله کا . را حل کند .

وقتی به خانه دکتر هولدا می‌روند می‌بینند سخت مریض است و کلفت طناب و عشوهرگری به نام لنی^۵ آنها را به اتاق خواب دکتر هولدا راهنمایی می‌کند . هرچه دکتر هولدا بیشتر لاف تجربیات قضایی‌اش را می‌زند ، کا . متقاعدتر می‌شود که این وکیل شخص احمقی است و نمی‌تواند کاری برای او بکند . در اولین فرصت کا . از اتاق خارج می‌شود ، لنی را پیدا می‌کند و با او به معاشقه می‌پردازد . در آخر شب دایی کا . از اینکه او چندان توجهی به وضع خود نمی‌کند و ایدا^۶ نگرانی نشان نمی‌دهد سخت خشمگین می‌شود .

پس از اینکه کا . از خانه دکتر هولدا بیرون می‌آید برایش مسلم می‌شود که هیچکس نمی‌تواند در مورد اتهامات نادرستی که به او زده‌اند کاری انجام دهد . حالا به قدری نگران وضع خودش است که دیگر برایش مسلم شده اثبات بی‌گناهی‌اش کار بیهوده‌ای است . وقتی هم به سر کار می‌رود کارهای بانکیش را سرسری انجام می‌دهد و نگران این است که سهل‌انگاریش باعث شود معاون بانک که رقیب اوست فرصتی برای ترفیع پیدا کند . یک روز کارخانه‌داری که مشتری بانک است متوجه وضع ناپسامان روحی کا . می‌شود .

کارخانه‌دار به او می‌گوید چیزهایی درباره وضع کا . شنیده است و به کا . توصیه می‌کند به دیدن تیتورلی^۶ نقاش که ارتباطاتی با دادگاه دارد برود ، شاید از دست او کاری ساخته باشد . کا . مشاقانه توصیه‌نامه کارخانه‌دار را می‌گیرد و آن را برای تیتورلی می‌برد . تیتورلی در آپارتمانی در روبروی دادگاه زندگی می‌کند و کا . پس از ملاقات با او احساس می‌کند که میان آن دو نوعی تشابه روحی وجود دارد . تیتورلی می‌گوید که به عنوان نقاش رسمی دادگاه نه تنها به بسیاری از اطلاعات دسترسی دارد بل بسیاری از قضات از دوستانش هستند و اضافه می‌کند که اگر کا . بی‌گناه باشد ، ممکن است دادگاه یکی از این سه رأی را درباره او صادر کند : نوع اول که بهترین رأی است " برائت قطعی " نام دارد که البته تاکنون برای کسی صادر نشده است و فقط در افسانه‌ها از آن نام برده‌اند بنابراین امیدی به صدور چنین رأیی نیست ، دو نوع رأی دیگر عبارتند از " برائت ظاهری " و " تعویق نامعلوم " . در " برائت ظاهری " زندانی آزاد است ولی بیرون‌دهش رسماً بسته نمی‌شود و هر آن ممکن است به جریان بیفتد ، گاهی اوقات هم

4-Dr. Huld

5-Leni

6-Titorelli

اتفاق افتاده که زندانی پس از صدور رأی " برائت ظاهری " خوشحال به خانه می‌رود ولی می‌بیند که مأموران با حکم جلبش زودتر از او به در خانه‌اش رسیده‌اند. در " تعویق نامعلوم " پرونده راکد است ولی متهم باید دایما " با دادگاه در تماس باشد و در فواصل معین به دیدن قاضی برود و کاری کند که قاضی با او حالت دوستانه داشته باشد و خود را بنده و زرخرید او جلوه دهد یا از طریق قضات دیگر در او نفوذ کند. اگر متهم این کارها را مرتباً انجام دهد امید می‌رود که پرونده برای صدور حکم به مراجع بالاتر ارجاع نشود. متهم در این وضعیت در نگرانی دایم به سر می‌برد. تیتورلی اضافه می‌کند که با جان و دل حاضر است در صورت امکان صدور رأی " برائت ظاهری " یا " تعویق نامعلوم " هرکاری از دستش برمی‌آید برای کا. انجام دهد و کا. پس از خریدن سه تابلو از محل سکونت تیتورلی خارج می‌شود.

حالا ماهها گذشته است و کا. به چیزی فکر نمی‌کند مگر وضعیت خود و تنها امیدش تیتورلی نقاش است که می‌گوید با رشوه دادن به قضات می‌شود کاری انجام داد. او دیگر امیدی به دکتر هولند ندارد چون رفتار او به کا. ثابت کرد که وکلا و قضات به درد هیچ کاری نمی‌خورند و فقط به این دلیل به خانه هولند می‌رود که با لنی معاشقه کند ولی آخرین باری که به آنجا می‌رود به جای لنی مردی به نام بلاک ۷ که کاسب است در را به رویش باز می‌کند. بلاک که بسیار پریشان‌خاطر و ناراحت است داستانش را برای کا. می‌گوید: داستان از این قرار است که او مدت پنج سال تحت تعقیب دادگاه بوده و دکتر هولند فقط یکی از شش وکیلی است که به پرونده‌اش رسیدگی می‌کند، در نتیجه مبالغ زیادی خرج کرده و ورشکست شده است. کا. که می‌انگارد این مرد حتماً اطلاعات زیادی درباره دادگاه دارد، نخست به او علاقه‌مند می‌شود ولی هنگامی که می‌فهمد لنی با او رابطه دارد، دیگر علاقه‌اش را به او از دست می‌دهد و حالا می‌خواهد خود دکتر هولند را ببیند.

وقتی که او را به اتاق خواب هولند راهنمایی می‌کنند کا. علناً می‌گوید دیگر هیچ امیدی به او ندارد ولی دکتر هولند به او می‌گوید بهتر است در عقیده‌اش تجدید نظر کند. بعد بلاک را به اتاق خوابش احضار می‌کند و کا. با تعجب مشاهده می‌کند که بلاک تا چه اندازه بنده زرخرید دکتر هولند است، تا جایی که روی زمین چهار دست و پا راه می‌رود و دست دکتر هولند را می‌بوسد تا بتواند اطلاعات مختصری درباره وضعیت خود در دادگاه به دست بیاورد. کا. از مشاهده این منظره ناراحت می‌شود و به ویژه هنگامی که دکتر هولند به او می‌گوید لنی از همه کسانی که دادگاه اتهاماتی به آنها وارد می‌آورد خوشش می‌آید و اینکه برایش فرق نمی‌کند متهم بلاک باشد یا کا.، خشمگین‌تر می‌شود و با عصبانیت خانه وکیل را ترک می‌کند.

به نظر می‌آید رئیس بانکی که کا. در آن کار می‌کند متوجه نیست که ذهن این کارمند جوان تا چه حد مشغول مسائل دیگری است چرا که یک روز از کا. خواهش می‌کند زیباییهای شهر را به یک مشتری مهم ایتالیایی نشان بدهد. کا. هم قرار ملاقاتی با آن مشتری در کلیسای بزرگ شهر می‌گذارد. ایتالیایی به موقع در محل ملاقات حاضر نمی‌شود

و کا . در درون کلیسا شروع به گشت زدن می کند . در آنجا برای اولین بار سکوی وعظ عجیب و غریبی را مشاهده می کند . انگار این سکو را طوری طراحی کرده اند که واعظ ضمن وعظ در آن شکنجه شود ، آنگاه با چشمان خود می بیند با وجود اینکه کلیسا خالی است کشیشی دارد از این سکو بالا می رود تا وعظ کند .

ناگهان کشیش کا . را به اسم صدا می زند و کا . در جای خود میخکوب می شود . کشیش آغاز به سخن گفتن می کند و به او می گوید که وضعیت در دادگاه بسیار خراب است و کاملاً " روشن است که محکوم خواهد شد و رأی دادگاه به زودی صادر می شود . آنگاه داستان مردی روستایی را که می خواهد وارد عدالتخانه ای شود برای او نقل می کند . داستان از این قرار است :

جلو قانون درباری ایستاده است . مرد روستایی به این دربان نزدیک می شود و درخواست ورود به قانون را می کند . اما دربان می گوید که فعلاً " نمی تواند به او اجازه ورود بدهد . مرد کمی به فکر فرو می رود و بعد می پرسد که در این صورت آیا بعداً " اجازه ورود خواهد داشت . دربان می گوید : " امکانش هست ، ولی نه حالا . " چون در قانون مانند همیشه باز است و دربان به کناری می رود ، مرد خم می شود تا از میان در ، داخل را ببیند . وقتی دربان متوجه می شود ، می خندد و می گوید : " اگر خیلی به وسوسه افتاده ای ، سعی کن به رغم اینکه قدغنت کرده ام داخل شوی . اما بدان که من قدرتمندم . و تازه ، من دون پایه ترین دربان هستم . تالار به تالار ، جلو هر در ، درباری هست ، یکی از دیگری قدرتمندتر . قیافه همان سومین دربان حتی برای خود من هم تحمل ناپذیر است . " مرد روستایی انتظار چنین مشکلاتی را نداشته است ، فکر می کند مگر قانون نباید همیشه و برای هرکسی در دسترس باشد ؟ اما حالا که دربان پوستین به تن را دقیقتر نگاه می کند . بینی بزرگ نوک تیز و ریش تاتاری کوسه و سیاه و بلند او را می بیند ، ترجیح می دهد که همان جا بماند تا اجازه ورود بگیرد . دربان چارپایه ای به او می دهد و می گذارد که کنار در بنشیند . مرد در آنجا می نشیند ، روزها و سالها ، سعی بسیار می کند که اجازه ورود بگیرد و با خواهشهایش دربان را خسته می کند . دربان گهگاه از او بازپرسیهای جزئی می کند ، از موطنش و از بسیاری چیزهای دیگر می پرسد ، اما اینها سوءالهایی هستند از سرببی اعتنائی ، از آن نوع که اربابها می پرسند ، و عاقبت هربار باز می گوید که نمی تواند به او اجازه ورود بدهد . مرد که برای سفرش چیزهای زیادی همراه آورده است ، هرچه را ، حتی با ارزش ترین چیزها را بکار می گیرد تا دربان را رشوه گیر کند . دربان هم اگرچه همه را می پذیرد اما ضمناً " می گوید : " فقط به این علت قبول می کنم که گمان نکنی در موردی غفلت کرده ای . " طی این همه سال ، مرد ، دربان را تقریباً " بی انقطاع زیر نظر می گیرد . دربانهای دیگر را فراموش می کند و این اولین دربان را تنها مانع ورود به قانون می داند . بر بخت بد خود لعنت می فرستد ، در سالهای اول بلند و بی ملاحظه ، بعدها که دیگر پیر شده است فقط زیر لب غرولند می کند . رفتارش بچگانه می شود و چون طی مطالعه امتد در این سالهای دراز ککهای یقه پوستین دربان را هم شناخته است ، از ککها هم تمنا می کند کمکش کنند و دربان را از تصمیمش برگردانند ، عاقبت ، نور چشمش ضعیف می شود و دیگر نمی داند که آیا واقعاً " اطرافش تاریک می شود یا اینکه چشمهایش او را به اشتباه می اندازند . اما در این

حال، در تاریکی، به نوری خاموشی ناپذیر که از در قانون به بیرون می‌تابد بخوبی پی می‌برد. دیگر عمر چندانی نخواهد داشت. بیش از مرگ، همه تجربه‌های این مدت مدید در ذهنش به سوء‌الی منتهی می‌شوند که تا به حال از دربان نگرفته است. به او اشاره می‌کند چون دیگر نمی‌تواند بدن خشکیده‌اش را راست کند. دربان ناچار است کاملاً خم شود چون تفاوت قد آنها از هرجهت به زبان روستایی تغییر کرده است. دربان می‌پرسد: "حالا دیگر چه را می‌خواهی بدانی؟ واقعا" که سیر نمی‌شوی. "مرد می‌گوید: "مگر همه برای رسیدن به قانون تلاش نمی‌کنند؟ پس چرا در این همه سال هیچ کس جز من نخواست است که وارد شود؟" دربان می‌فهمد که عمر مرد دیگر به آخر رسیده است، و برای آنکه بتواند صدایش را برای آخرین بار به گوش او برساند نعره می‌زند: "از اینجا هیچ کس جز تو نمی‌توانست داخل شود، چون این در فقط مختص تو بوده است. حالا من می‌روم و می‌بندمش." ۸

هنگام ترک کلیسا کشیش به کا. می‌گوید که برای زندان هم کار می‌کند پس این کشیش باید با دادگاه هم در ارتباط باشد. سرانجام در سی و یکمین سالروز تولد کا. دو جلاذ به خانه‌اش می‌آیند و او را با خود به بیرون شهر می‌برند و در کنار نهری لباس‌هایش را درمی‌آورند و او را روی زمین می‌خوابانند. بالای سرش آن دو مرد کارد بلندی را دست به دست می‌کنند و کا. می‌فهمد که منظورشان این است که کارد را بردارد و با آن خودکشی کند ولی از انجام این کار سرباز می‌زند و خیال می‌کند کسی آن نزدیکی‌ها هست که به کمکش بیاید. به این منظور دست‌هایش را به سوی آسمان دراز می‌کند ولی در همین هنگام دست یکی از جلاذان گلویش را می‌فشارد و آن جلاذ دیگر کارد را تا دسته در سینه‌اش فرو می‌کند و می‌چرخاند.

پس از جنگ جهانی دوم رمان محاکمه در اروپا، به ویژه در فرانسه، به شهرت رسید و باعث شد نام کافکا تدریجا" در محافل روشنفکری بر سر زبانها افتد. نویسندگانی چون سارتر و کامو مقالاتی درباره" این کتاب انتشار دادند. محاکمه داستانی است که کیفیت سوررئالیستی کابوس‌گونه دارد. ژوزف کا. هیچگاه از علت اتهاماتی که به او زده‌اند آگاه نمی‌شود و هویت کسانی که او را متهم می‌کنند در پرده‌ای از ابهام باقی می‌ماند. گناه کا. گناه تولد است، گناه زندگی است. به گفته ویلیام شکسپیر در نمایشنامه" شاه‌لیر" هنگام تولد گریان به این جهان می‌آییم، به این صحنه احمقها و دلفکها. "۹ گناه کا. گناه بودن است، گناه وجود داشتن و چون وجود دارد باید در انزوا از دل‌پره‌های زندگی رنج ببرد و هیچگاه نتواند راهی برای رستگاری پیدا کند، به گفته دانیل راپس: "... در جهان فرانتس کافکا هر انسانی باید محاکمه و مجازات شود برای اینکه انسان زندگی می‌کند و سپس باید بمیرد... "۱۰ خود کافکا هم یک بار به گوستاو یانوش گفته بود: "... انسان، محکوم به زندگی است نه محکوم به مرگ." ۱۱

۸- فرانتس کافکا، "جلو قانون"، در مجموعه پزشک دهکده، ترجمه فرامرز بهزاد (تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۶)، ص ۲۹-۲۷.

۹- ویلیام شکسپیر، شاه‌لیر، پرده چهارم، صحنه ششم، سطر ۷۹-۱۷۸.

نراژدی ژوزف کا . در این است که می‌خواهد بیگناهی را در جهانی پر از گناه ثابت کند ولی در این داستان می‌بینیم چگونه آن دادگاه فاسد که مظهر این دنیا است قاطعانه و بدون هیچ تردیدی او را به گناهکار بودن محکوم می‌کند و سرانجام می‌بینیم که حکم اعدامش صادر می‌شود . پس این دنیای رجاله‌هاست که باعث نابودی یک انسان اصیل و شریف می‌شود .

هنگام خواندن این رمان خواننده دایم از خود می‌پرسد : " این چه سازمانی است که حکم جلب کا . را صادر می‌کند؟ " از سوی دیگر خواننده می‌داند که کا . هم نمی‌داند چرا بازداشت شده است . در فصل اول می‌خوانیم که ژوزف کا . توقیف شده ولی این کار مانع رفتن او به سر کارش نمی‌شود بنابراین آیا می‌توان نتیجه گرفت که او واقعا " گناهکار است؟ هیچ نوع مدرکی که دال بر " گناه " او باشد در سراسر کتاب داده نمی‌شود ولی همچنان که بعدها خواهیم دید وضع ژوزف کا . وضع خاصی است که در آن عوامل بی‌تفاوتی دخالت دارند . قهرمان این داستان عضو کوچکی از نظام خرده‌بورژوازی است . کارمند بانک است و تاکنون هیچ کار غیرعادی نکرده است و خانم صاحبخانه با جان و دل از او نگهداری می‌کند و عقیده دارد که او یکی از پاکترین و محبوبترین مستاجرهای است که در پانسیونش زندگی می‌کند . ژوزف کا . پس از انجام کار روزانه‌اش تنها یا با بعضی از همکارانش کمی قدم می‌زند و گاهی اوقات هم به میخانه می‌رود یا رئیس بانک که از دقت و وقت‌شناسی‌اش بسیار راضی است ، او را به شام در ویلایش دعوت می‌کند یا با اتومبیلش او را به گردش می‌برد . هفته‌ای یک بار هم با دختر جوانی که شبها در کافه‌ای کار می‌کند وعده ملاقات می‌گذارد . بنابراین او کسی نیست که بخواهد در اجتماع خود استثنایی زندگی کند بل شخص محافظه‌کاری است که مانند همه مردم رسوم اجتماع خود را پذیرفته است .

کا . با داشتن ریشه‌های عمیق خرده‌بورژوازی از اینکه با دنیایی دیگر درگیر شود احساس گناه می‌کند و هنگامی که آن دنیای دیگر به درون آگاهی‌اش نفوذ می‌کند دلهره‌ناشی از آن به صورت جلب و توقیف ظاهر می‌شود . دلیل توقیف کا . وجود یک گناه ذهنی است ، پس جمله اول رمان را که در آن گفته می‌شود کسی به دروغ کا . را متهم کرده است باید چنین تفسیر کرد که آن کس خود ژوزف کا . است چرا که او با احساس گناهی که دارد خودش را محکوم کرده است . پس کار او نوعی خود محکوم کردن است و قانون یا دادگاه در جهان خارج وجود ندارد و ساخته و پرداخته ذهن خود اوست . نویسنده به صراحت نمی‌خواهد بگوید که محاکمه در ذهن قهرمانش صورت می‌گیرد زیرا این کار داستان را از حالت استعاری به حالت تشبیهی درخواهد آورد و نخواهد گذاشت ما جهان‌بینی مشابهی با جهان‌بینی قهرمان داستان داشته باشیم تا جایی که ممکن

10-Daniel-Rops, "The Castle of Despair" The Kafka Problem, ed. by Angel Flores, (New York: Gordian Press, 1975), P. 199.

است جنبه واقع‌گرایانه داستان تضعیف شود. در اینجا نویسنده این حالت را از طریق استعاره در ما القا می‌کند و برای نیل به هدف خود دادگاه را در حوزه خصوصی و نزدیک زندگی کا. قرار می‌دهد تا اینکه قدرت دادگاه از آنچه مطابق قواعد و اصول قراردادی است به دور باشد. محل بازداشت کا. در اتاق خواب آن خانم مستأجر جوان است و در همان‌جا به او می‌گویند که توقیف شده است. مأموران جلب در استخدام یک سازمان قضایی هستند که از محکوم در روزهای تعطیل بازجویی می‌کند و دادگاه به جای استفاده از تالارهای مرمین از اتاقهای تنگ و باریک زیر شیروانی استفاده می‌کند. ۱۲ همه این نکات مبین این است که دادگاه ذهنی است و داستان محاکمه کابوسی است که در روان قهرمان آن شکل می‌گیرد. تعیین روز تعطیل برای بازجویی نشان می‌دهد که این محاکمه در واقعیت صورت نمی‌گیرد بل آنچه که اتفاق می‌افتد در ناخودآگاه است. در این مورد رنه داوین می‌نویسد: "... این کابوس‌ها شبها و روزهای یکشنبه او (ژوزف کا.) را آزار می‌دهند. به عبارت دیگر فقط در آن ساعاتی که فشار کارهای روزانه حافظ بخش نیمه‌آگاه ذهن نیست. به همین دلیل ژوزف کا. را یا در شب و یا در روز یکشنبه به دادگاه احضار می‌کنند..." ۱۳

در این داستان دادگاه‌ها می‌توان ضمیر ناخودآگاه قهرمان داستان و محل کار او یعنی بانک را بخش آگاه ذهن و پانسیون را که در آن زندگی می‌کند بخش نیمه‌آگاه ذهن فرض کرد. مأموران جلب ژوزف کا. که مظهر ناخودآگاه هستند توقیفش را از لحاظ روانی اعلام می‌کنند. پس‌گناه در این داستان درونی است و بی‌اطلاعی از قانون شخص را میرا نمی‌کند چرا که اگر او از ناخودآگاه خود مطلع باشد یا نباشد فرق چندانی نمی‌کند چون تأثیرش خواه ناخواه بر روی فرد همان خواهد بود. محل دادگاه هم در اعماق محله‌های فقیرنشین پایین شهر است که باز می‌تواند کنایه از ضمیر ناخودآگاه باشد.

حال باید دید چه عوامل بیرونی آن قدر در روان ژوزف کا. تأثیر گذاشته‌اند که او خود را این همه آزار و اذیت می‌کند. مسلماً "مسائل فردی هیچکس از مسائل جامعه جدا نیست و هیچ کس نمی‌تواند مدعی شود که مستقل از جامعه برای خود یک زندگی آرمانی تشکیل داده است. بنابراین شاید ژوزف کا. قربانی بی‌گناه یک نظام توتالیتر و یا مظهر انسانی است که باید به خاطر انتخابهای خود بار مسوولیت آنها را در زندگی به دوش بکشد. شاید هم با انتقاد از وضع دادگاه نویسنده به اوضاع اجتماعی زمان خود خرده می‌گیرد. سلسله مراتب بی‌پایان در دادگاه، رئیس و مرئوس بازی‌های بیپوده، دیوان سالاری و پیچ و خم‌های اداری که حتی اعضاء خود دادگاه را هم گیج می‌کند، وقفه‌های بی‌دلیل در کار و ضعف و ناتوانی فرد در برابر رئیس بازی‌های اداری، همه و همه می‌تواند نوعی انتقاد اجتماعی به شمار آید.

12-Martin Greenberg, *The Terror of Art: Kafka and Modern Literature*, (New York:Basic Books, Inc, 1968), P.120.

13-Rene Dauvin, "The Trial: Its Meaning" *Franz Kafka Today*, ed. by Angel Flores and Homer Swander (Madison: The University of Wisconsin Press, 1964), P. 146

در این داستان فساد دادگاه می‌تواند نشانهٔ فساد جامعه یا فساد دستگاه حکومتی باشد. در رمان دیگر کافکا به نام قصر ۱۴ فساد عمال حکومت، چون هرزگی و اجبار زنان و دختران دهکده به ایجاد روابط جنسی با آنان و به طور کلی پایند نبودن " عمال قصر " به اصول اخلاقی و داشتن نظام اشرافی و دیوان‌سالاری، حاکی از وجود فساد در دستگاه حکومتی زمان کافکاست. در هر دو داستان پیام کافکا این است که چنین نظام فاسدی باید سرنگون شود. یعنی محکمهٔ محاکمه و قصر در داستان قصر باید برچیده شود. اگر انسانها نظام فاسد را دیگرگون نکنند، خود نابود خواهند شد، چنان‌که در محاکمه و قصر می‌بینیم چگونه قهرمانان این دو داستان سرانجام نابود می‌شوند.

زوزف کا. برای رفع مشکل خود از چهار گروه مختلف کمک می‌جوید: زن‌ها، یک وکیل مدافع، یک نفاش و یک کشیش. در زن‌ها لذت زود گذر جسمانی را طلب می‌کند و می‌انگارد از طریق آنها، هرچند هم که نقششان کم‌اهمیت باشد، می‌تواند با قانون و دادگاه ارتباط برقرار کند و یا از آنها نوعی همدردی، همزبانی و چاره‌جویی می‌خواهد و یا اینکه به آنها نیازمند است تا در کنارشان مشکل خود را فراموش کند. از میان کسان دیگر وکیل مدافع ایدا " گرهی از مشکل قهرمان داستان نمی‌گشاید و سرانجام زوزف کا. ناچار می‌شود عذرش را بخواهد. این خود ممکن است کنایه‌ای از ناامیدی کافکا از قانون باد و یا شاید نویسنده می‌خواهد بگوید قانون در کشف حقیقت و اجرای عدالت هیچ‌گاه موفق نیست. نفاش بیشتر از دیگران به او کمک می‌کند ولی او هم مانند وکیل مدافع شخص مشکوکی به نظر می‌رسد. شاید منظور نویسنده این باشد که هنر و ادبیات نمی‌توانند انسان را در شناسایی خود یا جهان خارج یاری دهند. سرانجام می‌بینیم که کشش به جای حل مشکل زوزف کا. معمایی برای او مطرح می‌کند یعنی به جای حل معمایش، معمای دیگری پیش پای او می‌گذارد و نه تنها راه حلی برای او پیدا نمی‌کند بل بر مشکلش نیز می‌افزاید و سرانجام هم به او می‌گوید که هیچ‌کس دیگری نمی‌تواند به او کمکی بکند، بل خود به تنهایی باید راه و چاره‌ای برای حل مشکلش پیدا کند که نتیجهٔ آن سردرگمی بیشتر برای قهرمان داستان است.

به عبارت دیگر جامعه به‌هیأت " نگهبان " در جلوی قانون درآمده است که نمی‌گذارد زوزف کا. یا هر انسان دیگری به حقیقت برسد یا خود را بشناسد. جامعه از انسانها شخصیت کاذبی می‌سازد چون با قراردادهایش و با سوق دادن افراد به سوی مادیات نمی‌گذارد آنها درون‌گرایی کنند و حقیقت زندگی خود را دریابند. در این مورد رنه داوین می‌گوید:

... اگرچه هر انسانی ناچار است همواره با جامعه در تعارض باشد، ارزشها و قوانین پوچ و مادی آن را بپذیرد و ولی باید قانون (زندگی) خود را به تنهایی کشف کند تا بتواند خویشتن را بشناسد. نگهبان (در داستان

محاكمه) مظهر دنیاست که مانعی در سر راه جستجو برای شناخت عمیق شخصیت واقعی ماست... ۱۵

ژوزف کا. محکوم است برای اینکه در جامعه زندگی می‌کند و ناچار است مقررات اجتماعی را ولو اینکه بپوچ و بی‌معنی باشد بپذیرد. محاکمه ترازوی انسانی است که نقابی بر چهره افکنده و به خاطر زندگی در جامعه ناچار است نقش کاذبی را بازی کند. هیچ راه گریزی برای فرد در جامعه‌ای توتالیتر وجود ندارد چون باید همانند ژوزف کا. محکومانه زور را قبول کند و سرانجام بمیرد. هنگامی که قهرمان داستان برای تبرئه خود وکیل انتخاب می‌کند، وکیل به او می‌گوید تنها کاری که موکلش می‌تواند بکند این است که خود را با شرایط موجود تطبیق دهد و در پی یافتن علت محکومیت خود یا انتقاد از سازمانی که او را محکوم کرده است برنیاید. پس مضمون اصلی این داستان محکومیت فرد در برابر جامعه است.

گفتیم که دیوان‌سالاری "دادگاه" از سویی هم می‌تواند کنایه از سرایت دیوان - سالاری پوسیده، امپراتوری اتریش به چکسلواکی باشد که زیر سلطه آن بود چون کشور استعمارگر همواره از راه اشاعه دیوان‌سالاری کشورهای ستمدیده را استثمار می‌کند. در این مورد هانا آرنست می‌گوید:

اینکه محاکمه انتقادی از رژیم دیوان‌سالار حکومت اتریش قبل از جنگ است که ملیتهای مختلف و مخالف با یکدیگر آن زیر نظر یک عده مأوران عالی‌رتبه دارای عقاید واحد اداره می‌شده، از نخستین روزهای انتشار این کتاب مورد توجه بوده است. کافکا که خود کارمند بیمه سوانح‌کارگران بود و شخصا با بسیاری از یهودیان اروپای شرقی دوستی داشت چون برای آنها اجازه اقامت در کشور تهیه می‌کرد، اطلاعات دقیقی از شرایط سیاسی کشور خود داشت و می‌دانست که وقتی انسان در دستگاه دیوان‌سالاری اسیر شده است محکوم است. او می‌دانست هیچ کس نمی‌تواند از دستگاههای قضایی انتظار عدالت داشته باشد زیرا آنها قانون را با به کاربردن روشهای غیرقانونی تغییر می‌دهند و ناتوانی دایمی مفسران قانون را دستگاه دیوان‌سالار جبران می‌کند، دستگاهی که با کارهای بیپوده‌اش نقش تصمیم‌گیر قاطعی را بازی می‌کند ۱۶.

کافکا بی‌ارزش بودن، پوچی و شکست مبارزه فردی ژوزف کا. را همراه با بی‌عدالتی سازمان یافته دیوان‌سالاری قضایی به ما نشان می‌دهد. ژوزف کا. منحصرأ به نیروهای خود متکی است و این تنها نقطه ضعف اوست چرا که در ذهن خود جز آن جامعه پوچ دیوان‌سالاری را که با آن درگیر است تصویری از جامعه دیگر ندارد. او

15-Rene Dauvin, "The Trial: Its Meaning", Franz Kafka Today, ed. by Angel Flores and Hommer Swander (Madison: The University of Wisconsin Press, 1964, P.157.

16-Hannah Arendt, "Franz Kafka: A Revolution", Partisan Review, XI (Fall, 1944), P.414.

نمی‌تواند مبارزات فردی خود را با مبارزات جمعی توأم کند، بنابراین مبارزه‌اش نبردی فردی و بی‌فایده است. کافکا در محاکمه عقیم بودن مبارزات فردی را نشان می‌دهد. در دنیای ژوزف کا. دستاویز دیگری وجود ندارد و برای اینکه مبارزاتش مفید باشد، باید آن را معطوف به آن سازمان اجتماعی کند که باعث شده است او این همه از خود بیگانه شود یا در پی ریشه‌کنی عواملی باشد که باعث به وجود آمدن سازمانی شده‌اند که محکومش می‌کند. به عبارت دیگر، در جهانی که همه از خود بیگانه شده‌اند مبارزه تا زمانی که آگاهی از ریشه‌های اجتماعی - اقتصادی از خود بیگانگی وجود ندارد و تا زمانی که اقدام جمعی برای تغییر آن شرایط به عمل نیاید، عقیم می‌ماند. ۱۷

اما ژوزف کا. تا آخرین لحظه امیدش را به رستگاری از دست نمی‌دهد، یعنی با وجود بودن تمام شرایط منفی باز هم امیدوار است و مانند قهرمانان دیگر کافکا تا آخرین دقایق تلاش خود را برای زنده بودن و مبارزه کردن می‌کند تا شاید پیروز شود. قهرمانان کافکا حتی هنگام رویارویی با مرگ می‌انگارند که شاید امکان نجاتی باشد. آدم شکست‌خورده کسی است که در برابر مشکلات اقدامی برای خنثی کردن آنها نکند و دست روی دست بگذارد اما چنان که در رمان محاکمه می‌بینیم، قهرمان آن تا آخرین دقایق زندگی از بی‌گناهی خود دفاع می‌کند و تا پایان داستان امید دارد که قضات در باره‌اش تصمیمی عادلانه بگیرند.

چون کافکا نتوانست این داستان را به پایان برساند، ماکس برود هنگام انتشار آن شخصاً "فصلهای کتاب را منظم کرد و همچنان که مشاهده می‌شود، نظم و ترتیبی که برود به فصلهای این کتاب داده از روی حدس و گمان بوده است. اگر به چهار فصل اول کتاب نگاه کنیم میان "فصل اول و چهارم چنان رابطه نزدیکی احساس خواهیم کرد که به نظر خواهد رسید فصل چهارم واقعا" باید بین فصلهای اول و دوم قرار گیرد. ۱۸. بنابراین نظم و ترتیبی که ماکس برود به کتاب داده است درست نیست و باعث سردرگمی خواننده می‌شود. به نظر می‌رسد یکی از دلایل عدم تمایل کافکا برای چاپ این اثر همان ناقص بودن آن باشد. کافکا که همه داستانهای کامل خود را به چاپ رسانیده بود و نمونه‌های چاپخانه داستانهای مجموعه هنرمند گرسنگی را حتی در بستر بیماریش می‌خواند، خواسته بود که دست‌نوشته رمان محاکمه معدوم شود تا یک اثر ناقص به دست خوانندگان نیفتد. ۱۹. به عقیده هرمان اوتراشپرت، اگر خواهیم فصلهای این کتاب را اصلاح کنیم ترتیب آنها باید چنین باشد: ۱، ۴، ۲، ۳، ۵، ۶، ۹، ۸، ۷ و پس از وقفه تقریباً "بلندی، فصل ۱۰. این منتقد بر این عقیده است که تقریباً نصف رمان درست قبل از فصل آخر از قلم افتاده است. ۲۰

17-Adolfo Sanchez Vasquez, Art and Society, (New York and London: Monthly Reveiw Press, 1973), PP 150-151.

18-Herman Uyttersprot, "The Trial: Its Structure", Franz Kafka Today, ed. by Angel Flores and Homer Swan-der (Madison: The University of Wisconsin Press, 1964) P.127.

20-Herman Uyttersprot", Zur Struktur Von Kafkas "Der Przess", Vesuch einer Neuordnus (Brussels, 1953)